

سال ۱۳۸۶ (۲۱)

سال ۱۳۸۴ (۱۸)

سال ۱۳۸۳ (۲۱)

سال ۱۳۸۲ (۲۸)

سال ۱۳۸۱ (۲۲)

چکیده

متن

(قسمت اول)

بسیاری از نویسندگان ایرانی، هنگام تحلیل انقلاب اسلامی ایران، به صورتهای متفاوت و عدیده دچار اشتباه میشوند؛ این عده یا با کلیشه قرار دادن برخی دیگر از انقلابهای بزرگ جهان مثل انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب اسلامی را در قالب آنها تحلیل میکنند و یا برخی تئورهای هرگز محقق نشده، مثل «هر انقلابی فرزندان را در دهه سوم خود مخورد» را بر انقلاب اسلامی تطبیق مدهند؛ به طوری که هم در مرحله توصیف و هم در مرحله آسایشناسی انقلاب اسلامی، دچار اشتباه میشوند. در این میان، شهید آوینی قدسره که خود در بطن و متن این انقلاب بوده است تبیینی از آن ارایه میدهد که به نظر مرسد، از بسیاری تحلیلهای دیگر، واقعبینانهتر و قابل دفاعتر است.

۱. بنیانگذار انقلاب اسلامی؛

شهید آوینی قدسره رسالت تاریخی و اصلی امام خمینی قدسره را بسیار فراتر از مقولاتی چون توسعه اقتصادی، سیاسی، تسلیحاتی و... میدانند. وی معتقد است امام قدسره آمده بود تا دلهای مرده را زنده کند و فطرت انسانها را بیدار کند؛ از اینرو شعارهای خود را خطاب به فطرت انسانها بیان مداشت و در این بیان، هرگز انسانهای خاصی را اراده نمکرد؛ چه اینکه مدانست، همه مردم در هر کیش و آیین و ملتی که باشند، فطرت دارند؛ هرچند در برخی از این مردم، فطرت در نهایت فراموشی یا خاموشی باشد: «او حتی یک بار هم برای تبیین افعال و سیاستهای خویش نگفت که من آمدهام تا ایران را به توسعه اقتصادی برسانم. او خود را در برابر احیای حیات باطنی بشر مکلف مدانست و مفرمود که چون باطن انسان حیات یابد، امور مربوط به دنیای او هم اصلاح خواهد شد».(۱)

وی در عباراتی دیگر، امام قدسره را خلف صالح انبیا علیهمالسلام، مصداق اتم نعمتهای الهی در این عصر، مظهر کمال غایی انسان و عین حکمت معرفی میکند: «باید بگوییم که این ولیّ خدا نیز در میان معاصران خویش غریب است و اگرچه میکوشد که به مصداق «إِنَّا مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ اَمَرْنَا اَنْ نَکَلِّمَ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عَقُولِهِمْ»(۲)، کلام خویش را تا مرتبه عقل ما پایین بیاورد، اما با این همه، سخنش غریبانه و مظلومانه در بازار تیتتر درشت روزنامهها و مجلهها مماند و به عمل درنمآید؛ چه بسا کسانی هم باشند که جلوهفروشهای نفس خویش را به حساب پیام امام قدسره بگذارند و به خیال خام، مردم را بفریبند».(۳)

وجود مقدس حضرت امام مصداق اتم نعیم است در این مبارکه که «لَتَسْئَلَنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ»؛(۴) مبادا که غفلت کنی و از عهده شکر برنیاویم ... که بر ما نیز همان خواهد رفت که بر بناسراییل رفت. خداوند این عبد صالح خویش را به این

عصر بخشیده است تا یک بار دیگر آدم در وجود او با حق تجدید میثاق کند و تاریخ فردا عرصه این تجدید میثاق باشد. کلام امام منشور این تجدید عهد است، مسطورهای که تقدیر آینده این عصر در آن منطوقی است. (5)

امام را که مدانیم، مظهر کمال غایی انسانی است و بر آن معرّج که او رسیده، قلب به سرچشمه حکمت الهی اتصال دارد؛ پس کلام او عین حکمت است و نقص، هر چه هست، از ماست؛ درماندگان زمینگیری که سخن را جز از طریق چون و چراهای عقلانی درنمیابند». (6)

2. رهبری حکومت اسلامی

در باب رهبری حکومت اسلامی، شهید آوینی قدس سره معتقد است که ولایت فقیه، تنها صورت ممکن برای تأسیس حکومت اسلامی در دنیای جدید است؛ ولایت فقیه خودببخود بر این احکام منطقی استوار است:

الف. حقیقت جهان ثابت و واحد است.

ب. این حقیقت از طریق قرآن و آخرین پیامبر خدا نزول یافته است.

ج. امکان وصول و دستیابی به حقیقت از طریق تحقیق و تفقه وجود دارد.

د. فقیه کسی است که قدرت استدراک این حقایق را از طریق تفقه و تحقیق در کتاب خدا، سنت پیامبر و معصومان، عقل و اجماع داراست. (7)

وی سپس این سؤال را مطرح میکند که چه کس یا کسانی میتوانند مصداق این ولایت فقیه باشند؟ آیا این مصداق میتواند در غیر از صنف روحانی تعین یابد یا لزوماً باید از صنف روحانیت باشد؛ «در اینکه فقیه کیست و چرا باید مصداق آن را فقط در افرادی پیدا کنیم که صاحب عمامه و عبا هستند، [باید گفت] مسلم است که اگر فقیه را مظهر عقل نظری و عملی دین قلمداد کنیم، این مظهریت فقط به صاحبان عمامه و عبا انحصار نمیابد، اما مسئله اینجاست که در هنگام تأسیس حکومت اسلامی، رجوع به فقها چگونه باید در صورت یک نظام ظاهری و قانونمند فعلیت پیدا کند؟ آیا میتوان وسیلهای ابداع کرد که فقیه را از غیر فقیه بازشناسد؟ بنای جهان بر انضمام و بلکه اتحاد ظاهر و باطن است، اما از سوی دیگر، به ناگزیر ظاهر، حجاب باطن است... و دروغ و ریا، و صداقت و صراحت مفاهیمی هستند که از همین خصوصیت منشأ گرفتهاند. بنای این جهان به گونهای است که همواره شعور برای بیان خویش در صورت شعار نزول میابد و حقیقت در صورت نشانهها و علایم ظهور پیدا میکند، و از این گریزی نیست.

از منظر جامعهشناسی نیز راهی نیست مگر آنکه علمای دین در لباسی مختص به این علم ظاهر شوند، و این ضرورتی است که به ساختارهای اساسی جامعه انسانی باز میگردد؛ چنان که درباره سربازان و افسران، فارغالتحصیلان، پرستاران، پشاهندگان و... نیز چنین شده است. لباس خاص روحانیت، نوعی اختصاص ضروری است که به طور طبیعی و از گذشتههای دور پدید آمده و بدیهی است که این لباس، تنها یک شاخص ظاهری است، نه باطنی، و وجود آن به تنهایی، دلالت بر تقوا و فقاهاست پوشندگان این لباس ندارد». (8)

3. مجلس شورای اسلامی

شهید آوینی قدس سره معتقد است، «اگرچه اختیار تشریع و حق تقنین مختص خداوند است، [اما] ضرورت وجود مجالس قانونگذاری، نه از جنبه تأسیسی، بلکه از جنبه تطبیقی، از میان نخواهد رفت، [زیرا] شور در تطبیق احکام و قوانین اساسی اسلام نسبت به مصادیق آنها حکمتی است که وجود مجلس شورا را در حکومت اسلامی توجیه میکند».

وی در این خصوص به نوعی تفاوت شکلی که به تفاوت ماهوی و محتوایی منتهی میشود، برای مجلس قانونگذاری در حکومت اسلامی نسبت به سایر مجالس قانونگذاری در دنیا اشاره میکند؛ «در حکومت اسلامی به جای مجلس قانونگذاری که یکی از سه دسته حکومتکنندگان را تشکیل میدهد، مجلس برنامهریزی وجود دارد که برای وزارتخانههای مختلف در پرتو احکام اسلام برنامه ترتیب میدهد و با این برنامهها، کیفیت انجام خدمات عمومی را در سراسر کشور تعیین میکند». (9) البته این نکته ظریف که شهید آوینی قدس سره بدان اشاره کرده است، به طور کامل اجرا و عمل نمیشود؛ هرچند قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی از صافی و فیلتر شورای نگهبان رد شده، مغایرت یا عدم مغایرت آنها با اسلام دقیقاً کنترل و رعایت میشود، اما به نظر میرسد، تقدم و حاکمیت مجلس برنامهریزی بر مجلس قانونگذاری در صورتی محقق میشود که به لحاظ اجرایی جایگاه شورای نگهبان جلوتر از مجلس شورای اسلامی قرار گیرد؛ بدین گونه

که شورای نگهبان به جای کنترل مصوبات از پیش تعیین شده مجلس شورا، باید در رتبه قبل از آن، ساختارها و قالبهای مناسب با احکام و موضوعات حکومتی را تعیین کند و به مجلس شورا عرضه کند تا نمایندگان مجلس شورا چارهای جز حرکت در ساختارهای از پیش تعیین شدهای که میزان هماهنگی آنها با روح کلی اسلام، کنترل و رعایت شده است نداشته باشند و در این صورت مجلس شورا در ذیل ساختارهای دینی قرار گیرد، نه اینکه ساختارهای کارشناسی شده با کمک علوم جدید در عملی از قبل آماده و تعیین شده به شورای نگهبان عرضه شود و شورای نگهبان هم در حرکاتی انفعالی چارهای جز بررسی دینی تنها همان مسائل را نداشته باشد.

4. مآل و مقصد انقلاب اسلامی

شهید آوینی قدس سره معتقد است که انقلاب اسلامی ایران منطقاً نمیتواند با هیچ یک از انقلابهای دیگر دنیا همسو، همجهت و همغایت باشد، زیرا این انقلاب در هیچ یک از علل موجهه خود، نه در تئورهای نظری و نه در متدهای اجرایی هیچ وجه اشتراکی با سایر انقلابهای دنیا نداشته است؛ بدین علت نمیتواند در نتایج و آثارش با آنها مشترک باشد و نیز نمیتواند با الگوها و متدهای آنها به اهداف و غایات خود که با اهداف و غایات آن انقلابها مباین است برسد؛ «اگر علل موجد انقلاب اسلامی ایران هیچ یک از عللی نیست که انسان این روزگار را به تحرکات سیاسی و ایجاد انقلاب کشانده است، آیا میتوان انتظار داشت که ثمره پیروزی انقلاب اسلامی یکی از حکومتهای شناخته شده دنیای جدید باشد؟... مسلم است که مرجع ما برای تشکیل حکومت، نمیتوانست هیچ یک از تجربیات تاریخی بشر، جز حکومت مدینه در صدر تاریخ هجری باشد؛ چرا که موجد انقلاب اسلامی نیز، از لحاظ نظری، نظریه ولایت فقیه بود که بنیانگذار جمهوری اسلامی آن را در کتاب «ولایت فقیه» طرح و تفسیر کرده است؛ پس هنگامی که نه در علل نظری ایجاد و نه در مرجعیت تاریخی، فمابین انقلاب اسلامی و انقلابهای دیگری که در دنیای جدید رخ داده است، اشتراکی وجود ندارد، به طریق اولی نمیتوان انتظار داشت که این اشتراک، در نظر حکومتی برخاسته از انقلاب اسلامی پیدا شود». (10)

«انقلاب اسلامی رستاخیز تاریخی انسان است بعد از قرنهای هبوط؛ انقلاب اسلامی یک انقلاب فرهنگی است، در جهانی که به صورت یک آن هرگز اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نیست؛ انقلاب اسلامی یک انقلاب فرهنگی است، در جهانی که به صورت یک دهکده جهانی با یک فرهنگ واحد درآمده است، فرهنگ غرب. یعنی فرهنگ غربت انسان از حقیقت. علیرغم آنکه انقلاب اسلامی یک انقلاب فرهنگی است، در نظام برنامه ریزی و سیاستگذاری، نفس فرهنگ مستقلاً مورد عنایت نیست؛ حتی فرهنگ تابعی از توابع توسعه اقتصادی و تکنولوژیک نیست؛ چه رسد به آنکه خود مبنایی برای برنامه ریزی و سیاستگذاری در اقتصاد و سیاست باشد. [متأسفانه] دولتمردان ما حتی از اهمیت فرهنگ توسعه در امر توسعه اقتصادی و صنعتی غافلاند، چه رسد به آنکه تعارض ذاتی میان توسعه صنعتی - به مفهوم جدید - و تعالی فرهنگی را دریابند». (11)

5. مشروعیت و مقبولیت در انقلاب اسلامی

در تبیین شهید آوینی قدس سره از رهبری حکومت اسلامی ولایت فقیه، تنها صورتی است که حکومت اسلامی به خود میگیرد و این از حقایقی است که تصور آن موجب تصدیق مشهود و نیاز به استدلال ندارد. این ولایت پیش از مرحله تأسیس حکومت، خودبه خود فعلیت و تحقق دارد؛ چرا که فرد متعهد نسبت به دین، فطرتاً برای استضائه احکام عملی دین، به مرجعی رجوع میکند که او را اعلم و اعرف در شریعت میشناسد و بنابراین، تقلید شیوعی کاملاً فطری و خودبه خودی دارد و اما در مرحله تأسیس حکومت نیز خواهناخواه موجدیتهای فعلی و ضرورتهای عقلی ما را ناگزیر ممدارد که ولایت فقیه را در مقام ثبوت، از گزند تکرر و تفرقی که به آن دچار است، به علت وجود مراجع متعدد، خارج کنیم و به آن صورتی واقعی و قابل حصول ببخشیم. آری مردم در اینجاست که یا مستقیماً وظیفه انتخاب ولی فقیه را بر عهده دارد یا غیرمستقیم از طریق خبرگانی که منتخب و معتمد مردم هستند. (12)

البته ایشان خود متفطن به این نکته میباشند که نقش مردم در حکومت اسلامی که از طریق بیعت عینیت مییابد نه مستقلاً (13) و نه آنطور که برخی (14) دیگر معتقدند به ضمیمه دیگر شرایط، نمیتواند برای حاکم اسلامی چیزی جز مقبولیت و در نتیجه انفاذ و تحقق احکام و اوامر ایشان در عرصه عینیت را به دنبال داشته باشد؛ چه اینکه مشروعیت حاکم اسلامی مقدم و مستقل از رأی مردم میباشد؛ «بیعت یا انتخاب مردمی، اگرچه شرط لازم و مطلق احراز مقام ولایت نیست، اما شرطی است که ولایت یا حاکمیت را به فعلیت مبرساند؛ چنان که تجربه تاریخی خلافت علی علیه السلام به

آن اشاره دارد. بیعت مردم با او بعد از مرگ عثمان، ولایتی را فعلیت بخشید که پیش از این در غدیر خم از جانب خدا و به دست رسولالله به آن انتصاب یافته بود؛ یعنی احراز صلاحیت برای ولایت، اگرچه با بیعت یا انتخاب مردم به اثبات نمرسد، اما این هست که تا اتفاق جمهور مردم نباشد، ولایت صورتی بالفعل نمیآید» (15)

6. ضرورت حکومت اسلامی (تعامل دیانت و سیاست)

شهید آوینی قدس سره معتقد است که حکومت اسلامی صورت تجسم یافته یک نظام سیاسی شامل و حاکم بر آن است و دایره این نظام علاوه بر امور عبادی، امور سیاسی را نیز دربرمیگیرد؛ در همانگیختگی این دو به گونه ای است که نمیتوان یکی را جدای از دیگری محقق کرد، بلکه این دو تفکیکناپذیر است: «پذیرش شریعت اسلام، چه بدانند و چه ندانند، ملازم با قبول این حکم است که شریعت اسلام میتواند در صورتی از یک نظام سیاسی که منشأ گرفته از آن است، به تأسیس حکومت بپردازد. شریعت همچنان که دارای حیثیتی عبادی است، حیثیتی سیاسی نیز دارد و این دو حیثیت، خواهناخواه، ملازم با یکدیگر و انفکاکناپذیر هستند» (16)

این دیدگاه دقیقاً در مقابل دیدگاهی است که «کار قیصر را به قیصر و کار کشیش را به کشیش» وامگذرد و معتقد است، «دین» باید «ارزش» را تولید کند و «علم» باید «دانش» را ایجاد کند. از دیدگاه شهید آوینی قدس سره، نه دین میتواند حد خود را تنها در حوزه ارزش محدود کند و نه علم امکان انفکاک از ارزش را دارد؛ پس این دو (دین و علم) با یکدیگر در ارتباط وثیق هستند و قابل انفکاک از یکدیگر نیستند؛ پس دین میتواند اولاً به تشکیل و تأسیس حکومت بپردازد و ثانیاً در امر سیاست دخالت کند و ثالثاً باید در بستر حکومت خود، علم را سرپرستی کند.

7. عنوان حکومت اسلامی

الف. حکومت اسلامی، نه جمهوری اسلامی

در باب عنوان حکومت اسلامی، شهید آوینی قدس سره معتقد است، «در حکومت اسلامی جمهوریت در طول اسلامیت و به تبع آن وجود دارد (اگر انتزاع این دو مفهوم را برای اقامه استدلال بپذیریم)، نه همچون امری اصیل؛ هرچند از سوی دیگر، حکومت اسلامی واقعیتی نیست که فارغ از اتفاق جمهور یا بیعت و انتخاب مردمان فعلیت پیدا کند. بیعت از ریشه بیع و به مفهوم عهد و پیمان است و وجود آن از آنجا ضرورت میآید که حکومت اسلامی عقدی است که میان خداوند، والی و مردم انعقاد پیدا میکند و همراه با این پیمان، والی و مردم نسبت به یکدیگر حقوق متقابل میابند» (17)

وی در جایی دیگر منویسد: «جمهوری اسلامی همچون ثمره سیاسی انقلاب اسلامی ایران، مفهومی نیست که از انضمام این دو جزء، جمهوریت و اسلامیت، حاصل آمده باشد؛ بنابراین، با تحقیق در رابطه این دو جزء با یکدیگر نیز قابل شناخت نیست؛ جمهوری اسلامی تعبیری است که بنیانگذار آن برای حکومت اسلامی، آنسان که دنیای امروز استطاعت قبول آن را دارد، ابداع کرده است و تعبیر جمهوری اسلامی، اگرچه حد و رسم این نظام را تبیین میکند، اما در عین حال از اظهار ماهیت و حقیقت آن عاجز است» (18)

برخی به استناد این جمله حضرت امام قدس سره که مفرماید: «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد»، اصرار دارند که مفهوم جمهوریت را جزء ارکان و مقومات اصلی و درونی حکومت اسلامی بدانند، ولی حقیقت، چنان که شهید آوینی قدس سره به آن اشاره کرده است این است که «جمهوری اسلامی تعبیری است که بنیانگذار آن برای حکومت اسلامی آنسان که دنیای امروز استطاعت قبول آن را دارد، ابداع کرده است»؛ یعنی تعبیر جمهوری اسلامی جزء مفاهیم اندیشه سیاسی امام قدس سره نیست، بلکه آنچه بالاصاله میتوان به اندیشه سیاسی ایشان نسبت داد، مفهوم حکومت اسلامی است، نه جمهوری اسلامی.

اندیشه سیاسی حضرت امام قدس سره در سالهای اقامت ایشان در نجف اشرف و در کتابهایی نظیر «ولایت فقیه»، «بیع» و.. رقم خورده است؛ در سرتاسر این دو کتاب، حتی یک بار به مفهوم جمهوری اسلامی اشاره نشده است، بلکه از حکومت اسلامی سخن به میان آمده است. اما این اندیشه سیاسی وقتی خواست لباس عینیت و اجرا بیوشد، به عبارت دیگر، وقتی «اندیشه سیاسی» حضرت امام قدس سره مخواست به «نظام سیاسی» تبدیل شود، ناچار بود که مناسب با محدودیتهای مقام عمل و عناصر زمان و مکان قرار گیرد. در این مقام، اندیشه سیاسی امام قدس سره باید به خود شکلی میگرفت که اولاً برای جهان معاصر که اینک با همه قوا آماده شده بودند، به جنگ امام قدس سره و نهضت وی بیایند، قابل

درک و فهم باشد و ثانياً مورد پذیرش افکار عمومی جهانیان باشد تا همراهی آنها سدّی در برابر دشمنان انقلاب اسلامی باشد.

از اینرو امام قدس سره عنوان جمهوری اسلامی را برگزید تا به تعبیر شهید مطهری قدس سره شکل نهضت خود را در قالب «جمهوریت» و محتوای آن را در قالب «اسلام» عرضه کرده باشد؛ و خلاصه اینکه مفهوم جمهوری هرگز در «اندیشه سیاسی» امام قدس سره وارد نشده است، بلکه در فضایی کاملاً اضطراری و تحمیلی در «نظام سیاسی» ایشان وارد شده است؛ آنچه بالذات مناسب عنوان نهضت و انقلاب حضرت امام قدس سره در اندیشه سیاسی وی میتوان یافت، مفهوم «حکومت اسلامی» است، نه «جمهوری اسلامی».

ب. مفهوم جمهوری، غیر از مفهوم دموکراسی است؛

هرگز نباید از تعبیر «جمهوری»، مفهومی مرادف دموکراسی را فهمید؛ چه اینکه بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران نیز تعبیر «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد» را در برابر کسانی به کار بردند که اصرار داشتند تا عنوان این نظام را «جمهوری دموکراتیک اسلامی» بگذارند و اگر جمهوری به معنی دموکراسی بود، هم اصرار آنان و هم مخالفت حضرت امام قدس سره با آنان، بوجه منمود؛ چه اینکه در ادبیات علوم سیاسی نیز مفهوم جمهوری و دموکراسی دو تفسیر و تبیین جداگانه دارند. علاوه بر این، حتی جمهوری به کار رفته در عنوان «جمهوری اسلامی» نیز به معنی رایج جمهوری در ادبیات سیاسی نیست. در اندیشه سیاسی شهید آوبنی قدس سره، نظام اسلامی براساس تئوری ولایت فقیه، نه تنها همان نظام دموکراسی نیست، بلکه با آن در تضاد و غیرقابل جمع است.

«حقیقت دموکراسی، به صورتی که اکنون در غرب تحقق یافته - در مقابل توتالیتریسم قرار ندارد، بلکه صورت پیچیدهتری از همان است که خود را بر توهمی از خواست همگانی نیز استوار داشته است. انتخابات آزاد توهمی بیش نیست و از میان این دو حیل، که یا آرای مردمان را در سیطره یک آتمسفر رسانهای در جهت مؤلفه‌های خاصی جهت دهند آنسان که غالب مردمان تردیدی در استقلال و آزادی خویش پیدا نکنند، و یا مردمان را به زور تطمیع و تهدید در جهت منویات خویش برانند، مسلماً راه اول فریبکارانه‌تر است و به همین علت، ماندگارتر؛ اگرچه این هر دو راه در واقع دو صورت از یک امر واحد هستند.

دموکراسی‌های غربی پیچیده‌ترین و پیشرفته‌ترین انواع نظام‌های توتالیتیر، تامگرا هستند و به همین علت، در آنها باطن توتالیتریسم در پس نهادهایی اجتماعی و سیاسی پنهان شده است که ظواهرشان بر حقیقت وجودشان دلالت ندارد. رسانه‌های گروهی، و یا به عبارت بهتر، تکنولوژی ارتباطات، مردمان را با توهمی از اختیار مطلق فریفته‌اند و آرای آنها را مستبدانه اما پنهانی، در صورتی از یک اتحاد ظاهری استحاله بخشیده‌اند. آزادی نفس اماره، جایی برای تأمل و توجه در این معنا که این آزادی به چه بهایی به دست آمده است، باقی نمیگذارد و افراد انسانی، در غفلت کامل از حقیقت وجود خود، هرگز این فرصت را نمیابند که بر اسارت ارواح خویش علم پیدا کنند.

اگر رسانه‌های گروهی و به ویژه تلویزیون وجود نداشتند، این نوع خاص از حکومت که ظاهری دموکراتیک و باطنی توتالیتیر دارد امکان تحقق نمیافت؛ آنها آزادی تأمل و تفکر و انتخاب را از شهروندان سلب کرده‌اند، اما در عین حال، مردم القائات زیرکانه رسانه‌ها را حرف دل خویش انگاشت‌اند.

در چنین وضعی، مردمان نمیتوانند هیچ تصویری از یک حکومت دیگر نیز داشته باشند. مقاومت در برابر تغییر و تحول برای اجتماعات بشری صفتی است غیرقابل اجتناب؛ چرا که بشر اهل عادت است و ترک عادت جز در شرایطی خاص، محال. از این لحاظ، جامعه‌شناسی انقلاب به مثابه یک تغییر دفعی که عادات و سنن متعارف را درهم می‌شکند، امری است بسیار دشوار. دوران چنین تغییراتی نیز نمیتواند طولانی باشد، چرا که طبع اولیه بشر در جستجوی سامان و قرار است و اگر این را از او دریغ کنند کارش به جنون می‌کشد.

بقراری مقتضای حقیقت وجود انسان و قرار، مقتضای طبع اوست و در میان این قرار و بقراری است که وجود انسان در طول تاریخ محقق میشود. طولانی شدن دوران جنگ از آن لحاظ دشوار بود که اقتضائات طبع اولیه بشر، یعنی سکون و قرار را نفی میکرد و از آنها میخواست که همواره خود را در یک وضع ناپایدار حفظ کنند. ادامه این وضع میتواند، خواست عمومی را در جهت اتمام جنگ، حتی با شکست بسیج کند. اما در عین حال، انسان یک حقیقت متحول است و

اگرچه آزادی نفس اماره جمعی در نظام دموکراسی متواند، ضرورت تحول را برای مدتی مدید انکار کند، اما خواهندخواه این ضرورت به صورت یک خواست عمومی و یا اراده جمعی درخواهد آمد» (19).

انقلاب اسلامی خود باید از این پرهیز داشته باشد که در قالب دموکراسی عرضه شود، چرا که انقلاب اسلامی پایه‌های خود را بر اساسترین نیازهای بشر که هما نیازهای معنوی است، استوار ساخته است؛ در حالی که «اگر دیکتاتورها با این استدلال که مردم خود قدرت تشخیص نیازهای واقعی خویش را ندارند وجود خود را توجیه کرده‌اند، دموکراسی غربی نیز عرش دیکتاتوری خویش را بر بنیان سخیفترین نیازهای بشر امروز بنا کرده است» (20) این دو، دو شیوه مستقل و متضادی هستند که هرگز با یکدیگر جمع نخواهند شد.

8. نرمافزار حاکم بر حکومت اسلامی

در این باب که پس از تشکیل حکومت اسلامی این حکومت با چه نرمافزار و محتوایی باید اداره شود؟ آیا به سبک سایر حکومت‌های موجود در دنیا، باید به کمک عقل و علم بشری بدون به حجیت رساندن و انتسابشان به وحی، حکومت اسلامی را اداره کرد یا باید فکر و عقل حاکم بر جامعه اسلامی در ذیل وحی و داده‌های آسمانی اسلام سرپرستی شود، شهید آوینی قدس سره معتقد است، سرپرستی حکومت اسلامی باید توسط فقه و شریعت آسمانی و معرفت دینی باشد. در حکومت اسلامی غایات باید توسط اسلام و احکام اسلامی تعیین شود و در این باب، نمیتوان سرپرستی جامعه اسلامی را به علم و عقل بشری سپرد زیرا «بدون تردید، ولایت علمی ملازم با نفی ولایت فقهی است؛ ولایت علمی فقط به آن معنا نیست که متخصصان علوم تجربی بر سر کار باشند، بلکه به این معناست که غایات را نیز علوم تجربی تعیین کنند که چنین حکومتی به هیچ وجه اسلامی نخواهد بود؛ گذشته از آنکه از متدولوژی علم، تعیین غایات برنماید؛ چرا که متدولوژی فلسفه نیست. اگر شمولیت مدیریت علمی تعیین غایات را نیز دربرگیرد، حکومت اسلامی و ولایت فقیه به طور کامل نقض خواهد شد و نتیجه، دولتی تکنولوژیک خواهد بود که در آن مالکان کارخانجات و تکنوکراتها حاکمیت مطلق خواهند داشت؛ چنان که در جوامع غربی چنین است. در جوامع غربی و علناخصوص آمریکا، دموکراسی و آزادهای فردی و جمعی، در یک امپراتوری اقتصادی که رهبران آن بزرگترین سرمایه‌داران صهیونیست هستند مستحیل گشته است» (21).

از علم نمیتوان انتظار داشت که غایات را تعیین کند؛ گذشته از آنکه تمدن امروز در سراسر جهان به سوی غایات مشترکی متوجه است، هرگز چنین نیست که فمالمثل آمریکا افق توسعه خویش را در حرکت به سوی «اتوماسیون هر چه بیشتر» ببیند، اما ژاپن در جهت نفی اتوماسیون یا تحدید آن گام بردارد. اختلافها هر چه هست، در غایاتی سیاسی است که اصلاً در محدوده رسمی علوم تجربی و یا انسانی معنا نمیشود» (22).

البته اینکه سرپرستی جامعه اسلامی باید به فقه سپرده شود و نه عقل بشری، مخالفت اسلام و حکومت اسلامی با عقل دینی نیست؛ چرا که «فقه، اگرچه به حیطه احکام عملی راجع است، اما از آبخور عقل نظری سیراب میشود. شرع و عقل نیز حقیقت واحدی دارند که یک بار در صورت حجت درونی (عقل) و بار دیگر در صورت حجت بیرونی (شرع) ظهور یافته است. رسولالله و ائمه طاهرین علیهمالسلام مظهر حقیقت عقل و شرع هستند و فقها نیز متناسب با مرتبت روحانشان، از همین مظهریت برخوردارند. در این مقام، عقل هم به تنهایی حجت است» (23) اما این عقل، غیر از عقلی است که در متدولوژی علوم از آن استفاده میشود؛ عقل بشر غربی عقلی خودبنیاد، کمنگر و منقطع از وحی و آسمان است، ولی عقل و معرفت دینی در ذیل وحی و همراه و همسوی با آن جهتگیری میکند.

«معرفت دینی معرفتی متافیزیکی است و کلی و مطلق، اما قوانین علمی غیرقابل تعمیم و اطلاق، اثباتناپذیر و در عین حال ابطالپذیر، غیربرهانی و غیریقینی هستند. نباید انتظار داشت که علم بتواند ما را به معرفت حقیقت برساند و معرفت دینی در تقرب به حقیقت، هرگز نیازمند به علوم تجربی و یا انسانی نیست. این حکم، البته با این واقعیت که حکومت اسلامی در حل مسایل جدید نیازمند به انسانهایی صاحب مهارت علمی است، منافاتی ندارد؛ هرچند باید متذکر بود که این نیاز ذاتی نیست. شریعت اسلام ذاتاً حقیقتی فیاض است که همچون شمس، فیضانی دایم دارد و وجود انسانها نیز فطرتاً قابل و جاذب این فیض منتشر است و صفای روحانی این قابلیت و جاذبیت را به کمال مرساند. شرایط و اسباب مختلف، اسباب ظهور و فعلیت تام و تمام اسلام را فراهم مدارند، واگر نه شریعت اسلام در ذات خویش حقیقتی فراتر از

زمان و مکان، و انسان نیز در ذات خویش با این حقیقت متحد است.

بهشت مثالی داستان آفرینش، همان باطن دین و حقیقت وجود انسان است و اخراج مثالی آدم از این بهشت هبوط که با قرب او به شجره منهیه ملازمه دارد، به معنای دور شدن آدم از حقیقت وجود خویش است. توبه راه بازگشت به این بهشت مثالی است و این فرض اولیه که حقیقت دین برای انسان لایدرک است و یا خیر، تأثیری در این مطلب ندارد که راه وصول انسان به بهشت وجود خویش که همان حقیقت دین است، از طریق تزکیه روحانی و تلقی کلمات و تعلّم کتاب و حکمت، همواره گشوده است». (24) چگونه میتوان با معرفت علمی که ذاتا سیال است و متغیر، به آن حقیقت وجود که ثابت است و لایتغیر دست یافت؟

9. انقلاب اسلامی و ضرورت مبارزه با استکبار جهانی

الف. باید با تکیه بر ایمان و توکل جنگید

نباید در این حقیقت شک کرد که دنیای جدید هیچ نسبتی با دین و در نتیجه، هیچ نسبتی با انقلاب دینی و اسلامی ما ندارد؛ «در اینکه دنیای جدید مشخصا با غایات دینی شکل نگرفته است، تردیدی نیست؛ مولوی مگوید:

گر نبودی میل و امید ثمر کی نشاندی باغبان بیخ شجر؟

پس به معنی آن شجر از میوه زاد گر به صورت از شجر بودش ولاد

یا در جای دیگر:

چون که مقصود از شجر آمد ثمر پس ثمر اول بود، آخر شجر

میوه این درخت نشان میدهد که اصل درخت با چه غایتی کاشته شده است. بشر امروز از این تمدن چه برداشت کرده است؟ اگر امید ثمر نبود، کی باغبان ریشه درخت را در خاک منشانند؟ پس در عالم معنا درخت از میوه زایید شده است، اگرچه در عالم صورت، میوه از درخت زندگی گرفته است. اگر نگوئیم که دنیای جدید در تضاد با دین و دینداری تطور و تکامل یافته است، این قدر هست که اتخاذ این غایت، تصرف در طبیعت به قصد تمتع هر چه بیشتر، مستلزم انصراف و روگرداندن از غایات دینی است و این واقعیتی است که خواهناخواه در ملازمه با دنیای جدید قرار دارد». (25)

اکنون سؤال این است که با این دنیایی که هیچ تناسبی با ما ندارد چگونه تعامل داشته باشیم و چه نسبتی برقرار کنیم؟ برخی معتقدند باید از طریق گفتگو و مذاکره به تبلیغ اهداف و افکار خود بپردازیم و اصل گفتگو را بهانه‌های برای بقای خود قرار دهیم. شهید آوینی قدسره برخلاف دیدگاه این افراد که معتقدند از طریق مذاکره و رابطه و گفتگو با دنیای استکباری، باید انقلاب اسلامی را تبلیغ و حفظ کرد، براین باور است که باید به کربلای امام حسین علیه‌السلام اقتدا کرد و از کربلا الگو گرفت و جنگید و در این جنگ هم نه، به الگو و نه به سلاح دشمن نباید تکیه کرد؛ بلکه تکیه‌گاه ما در این جنگ و مبارزه، باید به همان ایمان و توکلی باشد که از مهمترین علل موجد این انقلاب بوده است؛ «انقلاب اسلامی ایران نشان داد که برای مبارزه با قدرت جهانی استکبار، هرگز نمیتوان از همان طرقی اقدام کرد که او خود بنیان آن را نهاده است. شعار مشّت و درفش، و خون و شمشیر، به خوبی میتواند از عهده بیان حقیقت برآید و همینطور، قیام عاشورا اسوهای است که تنها راه پیروزی بر باطل را بر ما نمایان مسازد. اگر جبهه‌های جنگ ما بر همان سلاح‌هایی متکی بود که خود ابرقدرتها مسازند و اگر ادامه جنگ ما موقوف به تهیه سلاح‌های مدرن میشد، مطمئنا امروز، هیچ اثری از انقلاب اسلامی در جهان باقی نمانده بود و حتی یادگار آن نیز از کتابهای تاریخ پاک شده بود. سر پیروزی ما در جبهه‌های جنگ با ابرقدرتها همین است که ما هرگز متکی به سلاح نیستیم. اتکای ما به ایمان خود و امدادهای غیبی است که ایمان ما مجاری نزول آنهاست». (26)

«انقلاب اسلامی ظرفیت ایجاد تحول در دنیا را دارد، یعنی میتواند بر مبنای فلسفه سیاسی خود، نرمافزار و سختافزار جدیدی را تولید کند که راه را برای یک تمدن و توسعه جدید پیش روی بشریت قرار دهد. طبیعی است که انقلاب اسلامی پس از پیروزی - در مرحله انقلاب سیاسی که بتدریج تبدیل به یک انقلاب جهانی شده، باید کارهای دیگری را انجام دهد. همینطور که انقلاب اسلامی در تغییر مناسبات سیاسی جهان ظرفیت داشته و توانسته است که در دوره جنگ سرد، بین دو قطب مادی را تبدیل به جنگ کند و این نگاه، فلسفه تاریخی ماست که مواجهه تمدنها را با همدیگر تعریف و تفسیر میکند و نوع برخورد آنها را تحلیل میکند، و این برد سیاسی را داشته که در درون مرزها نماند و موازنه سیاسی را

تحت تأثیر قرار دهد، در حوزه فرهنگ هم ظرفیت ایجاد فرهنگ جدید و ادبیات جدید را دارد و برای رسیدن به این هدف باید دو کار انجام دهد. ابتدا باید به تدوین فلسفه سیاسی خود بپردازد.

اکنون که چالش بین سازوکارهای اجرایی برخاسته از ادبیات مدرنیته با آرمانها و ارزشهای انقلابی ما آشکار شده، تئوریهایی انقلاب نباید طرف سازوکارهای مدرنیته را بگیرند و بر روی ارزشهای ما که در هر حال، سازگار با ارزشهای مدرنیته نیستند، خط بطلان یا نسیان بکشند، بلکه مباحث در قدم اول فلسفه سیاسی خود را مدون کنند.

پس از تدوین فلسفه سیاسی انقلاب، باید انقلاب فرهنگی خود را بر پایه این فلسفه سیاسی قرار دهد؛ این انقلاب فرهنگی در حوزه معارف دینی باید به شکلی باشد که به تکامل معرفت‌های دینی ختم شود نه بر پایه هرمنوتیک و تأویل حسی، بلکه باید بر پایه تعبد به وحی باشد، و در حوزه علوم کاربردی باید به تولید نرم‌افزاری جدید هماهنگ با فلسفه دینی بینجامد. انقلاب اسلامی ظرفیت انجام این رسالت را دارد، بر خلاف اینکه تبلیغ میکنند که انقلاب اسلامی دوره جوانی و کارآمدی خود را از دست داده، در بیست و چند سالگی خود جوانترین انقلاب‌های جهانی شناخته شده است. هیچ یک از انقلاب‌های جهانی که ما می‌شناسیم، در 22 سالگی خود به شادابی، جوانی و توانمندی انقلاب ما نبوده است. انقلاب ما همینطور که در کمال ناباوری توانست به یک انقلاب سیاسی عظیم و ماندگار در جامعه جهانی تبدیل شود، حتماً پتانسیل کافی و لازم برای ایجاد یک انقلاب فرهنگی و ایجاد نرم‌افزاری جدید و ادبیاتی جدید را هم دارد، و این قدمی است که هم اکنون پیش روی انقلاب اسلامی قرار دارد و الا اگر ما این کار را هم انجام ندهیم و بخواهیم با تکیه بر ادبیات مدرنیته به دنبال تحقق آرمان‌های اسلامی باشیم، باید بدانیم که این به شکست ما منتهی خواهد شد» (27).

امروز «ما بیشتر نیازمند بازگشت به ایمان پاک روحانی، توجه به اصول ثابت اخلاقی و به خصوص دریافت ارزشهای تربیت عرفانی در فرهنگ دیرینه خود هستیم که میتواند روشنایی تازه به راه تیره انسان امروز و افق افکار او بیفکند؛ خلاصه آنکه راه حل مسئله انسان امروز نه تنها از طریق عقل، بلکه از طریق عقل توأم با ایمان الهی و نه تنها بوسیله علم، بلکه به وسیله علم توأم با وجدان انسانی است، و ما میتوانیم با فرهنگ عرفانی خود، در سپری کردن این راه پیشگام باشیم» (28).

شهید آوینی قدس سره به این تحول عظیم ایمان دارد؛ «عالم درگیر حادثه عظیم تحولی است که همه چیز را دگرگون خواهد کرد و این تحول، خلاف این دو قرن گذشته، نه از درون تکنولوژی که از عمق روح مجرد انسان برخاسته است؛ استمرار این تحول هرگز موقوف به آن نیست که تجربه تشکیل نظام حکومتی اسلام در ایران به توفیق کامل بینجامد؛ این امری است که به مرزها محدود نمماند و اگر رنسانس توجه بشر را از آسمان به زمین بازگرداند، این تحول بار دیگر بشر را متوجه آسمان خواهد کرد. این راهی است که انسان فردا خواهد پیمود و چه بخواهند و چه نخواهند، لایبسم و اومانیسیم، در همه صورتهای آن، محکوم به شکست هستند» (29).

ب. این جنگ نمیتواند شکل دیپلماسی داشته باشد

وی معتقد است که ما حتی نمیتوانیم، از طریق دیپلماسی، اهداف خود را دنبال کنیم؛ چه اینکه «قواعد دیپلماسی برای حفظ موازنه قوا در جهانی صورت گرفته است که آمریکا بر آن سیطره دارد؛ بنابراین، تنها آمریکاست که اجازه دارد تا قوانین این بازی را رعایت نکند. دیگران موظف هستند که نه تنها تسلیم این بازی بینالمللی شوند، بلکه اصلاً به روی مبارک خویش نیز نیاورند که این فقط یک بازی است؛ از این لحاظ دیپلماسی به هنرپیشگی شبیه است، اگرچه به مراتب از آن دشوارتر است؛ چرا که بر یک نمایشنامه معین و آزموده متکی نیست. بازی دیپلماسی نیز بازی مرگ است و هر که در این بازی بازنده شود، باید بمیرد، اما به مرگی واقعی؛ کافی نیست که مردن را بازی کند که در این بازی فقط باختن است که بازی نیست.

آمریکا اجازه دارد که قواعد بازی را رعایت نکند و وقتی هم که چنین میکند، باز قاعده بر این است که نه فقط همه خود را به نفهمی بزنند، بلکه این خلأ را نیز به مثابه یکی از قواعد بازی توجیه کنند. وقتی این توجیه اصل باشد، بازی میتواند هر قاعده‌ای به خود بگیرد و کسی هم حق اعتراض ندارد. مگر این عالم در آنجاست که زندگی واقعی و بازی را به یکدیگر مبدل ساخته و بنابراین، واقعیت چنین صورت پذیرفته است که هر که در بازی شرکت نکند، دیوانه میپندارندش و فقط این پندار نیز بسنده نمکنند؛ مگیرندش و در بند غل و زنجیر گرفتارش میکنند و این همه در چشم مردمان نیز عادلانه

منماید. اما تا کجا باید به این قواعد گردن نهاد؟ شرط زنده ماندن در این جهان آن است که عاقلانه رفتار کنی و عقل نیز تعریف خاص خویش را دارد: عقل یعنی تسلیم... و عاقل کسی است که به وضع موجود گردن بگذارد و از خلافاً عادت اجتناب ورزد».(30)

اگر در این دنیای اینچنین، بخواهیم عاقلانه بجنگیم، آن هم عقل به معنایی که گذشت، نه تنها به اهداف انقلاب نخواهیم رسید، بلکه باید با دست خود انقلاب را تسلیم رقیب و در نهایت، در اصول آرمانی آن مضحمل کنیم؛ پس باید عقل را رها کرد و دل در گرو عشق سپرد و عاشقانه جنگید، آنگونه که کربلایان جنگیدند. نباید غفلت کرد و گمان کرد که این جنگ، تنها در یک یا چند ساحت محدود خواهد بود؛ این جنگ، جنگی تمامعیار در همه ساحات و وجوه است. «این انقلاب صرفاً، با وجهه سیاسی تمدن غربی یعنی امپریالیسم رودرو نیست؛ مثلاً این سخن، مثل آن است که بگوییم: ما فقط با دندانهای غول مجنگیم و به بقیه اعضایش کاری نداریم؛ آیا میتوان فقط با دندانهای غول جنگید و با مغز آن کاری نداشت؟»(31)

ج. این جنگ باید فرایندی خارج از عادات و مشهورات رایج زمانه داشته باشد در دنیایی که همه چیز برای یک چیز صورت بگیرد و به ناچار، شکل و رنگ و بوی آن چیز را به خود گرفته است، برای خروج از آن چیز، باید از همه چیز رست و رها شد؛ «باید سر از اطاعت غرب پیچید؛ یعنی نخست باید بند ناف عادات و تعلقات را که در زهدان نفس اماره مبالد و فربه میشود بُرید و از آتمسفر اکنونزدگی و مشهورات روز و اعتبارات خرافی جدید بیرون آمد و در فضای ولایت حق دم زد؛ یعنی آنجا که جان بسته هیچ بندی نیست. البته اینجا نیز پایان سلوک نخواهد بود؛ کسی که با فرهنگ مشهورات ماندیشد، هرگز نمیتواند جان خود را از این تسخیر رها کند؛ چرا که مشهورات نشخوار همان نوالهای است که امپریالیسم رسانهای در جان مردمان سراسر جهان مریزد. فرهنگ مشهورات فرهنگ غرب است و مؤید همان نظام بینالمللی آمریکامدار؛ بنابراین، تفکری که میتواند نجاتبخش بشر باشد، تفکری است لزوماً خلافاً عادات و مشهورات».(32)

«تردید دارم که در سیاره زمین، هنوز هم جوامعی وجود داشته باشند که تسلیم اقتضائات تمدن اروپایی که جهان امروز را یکسره در تسخیر دارد نشده باشند. نهادهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دنیای متمدن، تا آنجا انسان جدید را محاصره کردهاند که اصلاً تصور دیگری از حیات بشری جز اینکه هست ندارد؛ بچهها در میان خانوادههایی به دنیا میآیند که عادات و فرهنگ ملازم با همین صورت خاص از زندگی بشری را به ناچار پذیرفتهاند. تلویزیونها در واقع امر، با یک آنتن مشترک در سراسر جهان، به یک فرستنده مرکزی متصلاند که یک پیام مشترک جهانی را به جذابترین صورتهای ارایه میدهد. کودکان پای تلویزیونها رشد میکنند و به مهد کودکها، کودکستانها، مدارس و دانشگاههایی میروند که باز هم از آموزش و پرورش و تعلیم و تعلم، هیچ تصور دیگری جز اینکه هست ندارند. این آموزشگاهها، از مهد کودک تا دانشگاه، متعهدند که شهروندان خوب، مطیع و کاملاً استناداردی برای دهکده جهانی تربیت کنند و چنین میکنند. بالأخره ضرورت معاش جوانان را، تحصیل کرده و یا تحصیل ناکرده، به صورتی جابرانه و مکانیکی، به درون نهادهایی اجتماعی میراند که بر سراسر سطح سیاره زمین گستردهاند و با یک مکانیسم واحد و در خدمت غایاتی مشترک اداره میشوند.

تمدن نهادی شده غرب که موفق شده است، فرهنگ خویش را به صورت اشیایی هدفمند و نظامی تکنولوژیک که روز به روز به آخرین مراحل اتوماسیون - خودکار - و دقت ریاضوار نزدیک میشود، در آورد و از طریق متدولوژی و ابزار پیچیده اتوماتیک جهان را تسخیر کند، مطلقاً اجازه نمیدهد که هیچ یک از افراد بشر، صورت دیگری از حیات را جز اینکه اکنون هست، تجربه کنند. بنابراین، وضع انسان در برابر حیات، یک وضع جبری است. او حق انتخاب ندارد و بنابراین، اصلاً آزاد نیست. آزادی در اختیار انتخاب است، در اراده آزاد، و حال که بشر نمیتواند هر طور که خود میخواهد زندگی کند و از این بدتر، حتی کمترین امکان شناخت صورتهای دیگری از زندگی انسانی را از دست داده است، چگونه باید از آزادی و اختیار سخن گفت؟»(33)

براستی آیا با پذیرش همه مشهورات و مقبولات رایج جهانی، میتوان از انقلابی که در ذات خود ساختارشکن و متحولکننده است، سخن گفت یا از آن دفاع کرد؟ هرگز چنین نیست، عادات و تن دادن به مشهورات زمانه هرگز نمیتواند به انقلاب ساختارشکن منتهی شود؛ «در درون انسان میلی برای ماندن هست و میل دیگری هم برای رفتن، و این دومی قویتر

است. از آنجا که بشر اهل عادت است و دل به ماندن مسپارد، تحول تاریخاش جز از طریق انقلاب ممکن نیست. انقلاب یک تغییر دفعی است و ناگهانی روی میدهد و همه عادات گذشته را در هم میریزد و بنابراین، نمیتواند که صورتی مداوم پیدا کند. انقلاب دایمی یک آرزوی شیرین، اما دستنیافتنی است.

زندگی فنفسه ملازم با سکونت و آرامش و امنیت و امکان آیندهنگری است؛ یعنی زندگی بشر ملازم با عاداتی است که او را دعوت به ماندن میکنند و انقلاب کوچیدن است. گستره عادات، هرچه عمیقتر و وسیعتر باشد، انقلابی بزرگتر لازم است تا بندهایش را از دستوپای جان بشر بگسلد و خواهناخواه چنین نیز خواهد شد و هرچه عادات ملازم با ماندن عمیقتر و وسیعتر باشد، درد و رنج هجرت و انقلاب بیشتر است؛ بنابراین، از هم اکنون میتوان وسعت مصائبی را که انقلاب جهانی فردا برای بشر پیش خواهد آورد، به حس و گمان دریافت. تردیدی نیست که بشر امروز از یک انقلاب جهانی گریزی ندارد؛ چرا که تمدن امروز، خواهناخواه وسعتی جهانی یافته است؛ هیچ یک از تمدنهای گذشته پایدار نماندهاند؛ چرا که تمدن دعوت به ماندن و سکون و استقرار میکند و ذات بشر عین بقارای و تحول است؛ قرار انسان در بقارای است چرا که او دارالقرار را در بهشتی بیرون از این عالم مجوید و بهشتهای زمینی، هرچند او را برای زمانی کوتاه نفرینند، نمیتوانند که از هجرت معنوی بازدارند. این یک کشش ماورای طبیعی است که هرگز تعطیلبردار نیست؛ اگرچه ممکن است همچون جزر و مد آب اقیانوسها، در تبعیت از یک نظم ادواری شدت و ضعف داشته باشد. تقابل انقلاب و استقرار، تقابل فرهنگ و تمدن است؛ تمدن همان فرهنگ است که تعین یافته و در پی استقرار برآمده است. فرهنگ طالب انقلاب است و تمدن طالب استقرار». (34)

انقلاب اسلامی حضرت امام قدس سره مقدمه این انقلاب جهانی را که قرار است همه عادات تحمیلی زمانه درهم بشکند، آماده کرده است. این انقلاب ظرفیت و پتانسیل آن را دارد که در برابر فرهنگ و تمدن موجود قرار بگیرد؛ چه اینکه تا کنون نیز چنین بوده است، وگرنه استکبار جهانی تا این اندازه از گسترش و بقا، حفظ آن به خشم نمآید. د. این جنگ، ضرورتاً به نفع انقلاب اسلامی خواهد بود

شهید آوینی قدس سره معتقد است، حصول کمال انسانی، ضرورتاً از راه مبارزه میسر خواهد بود؛ این مبارزه در نوع جهاد اصغر، در بیرون از وجود انسانی شکل میگیرد و برای آنان که به هر علت امکان مبارزه در این ساحت برای آنان نیست، در درون آنها مبارزهای از جنس جهاد اکبر رخ خواهد داد، به همین علت، خداوند این دشمن را در وجود هر شخصی قرار داده است تا هیچ انسانی در هیچ شرایطی از امکان حصول کمال محروم نباشد. این مبارزه و کمال، گاه در شکل فردی و گاه در شکل اجتماعی جلوه میکند. انقلاب اسلامی بستر این مبارزه و کمال در شکل اجتماعی را مهیا ساخته است؛ انقلاب اسلامی بستری است که دین را برای ظهور تام و تمامش فراخوانده است و آنان که اهل مبارزهاند، میدانند که این ظهور، تنها در ساحت جنگ محقق میشود؛ مگر نه این است که هیچ گنجی را بدون رنج نمدهند؟

«این تقابل که میان فرهنگ انقلاب اسلامی و فرهنگ غرب وجود دارد، در شرایط طبیعی میتواند اسباب شکوفایی و کمال تفکر دینی را فراهم آورد و عرصهای باشد برای یک تجربه تاریخی که بعد از چهارده قرن، یک بار دیگر بعد از حکومت دهساله مدینه، تکرار شود. مسلم است که علوم جدید نمیتوانند ایجاباً به کمال معرفت دینی مددی برسانند، اما این تقابل که از آن سخن رفت، میتواند زمینههای برای فعلیت یافتن و ظهور تام و تمام حقیقت دین فراهم آورد، آنسان که شب در برابر ستارگان. این تقابل ما را ورزیده میکند و حقیقت دین را چه در مقام نظر و چه در مقام عمل، به منصفه ظهور نزول در عالم تفصیل میکشاند و نردبان تعالی فرهنگ اسلام واقع میشود». (35)

«برای مواجهه با این پدیدار، هرگز نباید اصل را بر ممانعت گذاشت؛ چرا که اصلاً وجود این لوازم و گسترش آنها در سراسر دنیا، امری است به مقتضای تاریخ و خارج از اختیار. [برای مثال؛] ممانعت از ویدئو، خواستاران آن را حریصتر و ما را آسیبپذیرتر خواهد کرد. (36) ما عادت کردهایم که برای دور ماندن از خطرات، اصل را بر پرهیز بگذاریم. این واکنش تا آنجا کارساز است که بتوان از منطقه خطر فاصله گرفت، وقتی طوری در محاصره خطر واقع شویم که دیگر امکان فرار وجود نداشته باشد، باید جنگید و محاصره را شکست. از همان آغاز، جامعه دیندار، در برابر غرب و مظاهر، آن همواره چاره را در آن میافته که پیلهای امن برای خود دستوپا کند و به درون آن بخزد. [باید جرأت رویارویی با غرب را داشت و] باشیم و اتفاقاً این مواجهه توفیقی اجباری است که به انکشاف حقیقت دین مدد خواهد رسانید و نه فقط مدرسانی که

اصلاً در عالمی که حقایق به اعدادشان شناخته میشوند، این تنها راه ظهور و انکشاف حقیقت دین است. نیچه خطاب به فیلسوفان مگوید: «خانهایتان را در دامنهای کوه آتشفشان بنا کنید» و من همه کسانی را که در جستجوی حقیقتاند، مخاطب این سخن میابم. «گریختن» مطلوب طبع کسانی است که فقط به عافیت ماندیشند، واگر نه، مرگ یک بار، زاری هم یک بار». (37)

ادامه دارد

پی نوشتها:

1. سید مرتضی آوینی، آغازی بر یک پایان، (تهران: نشر ساقی، چ 1، 1378)، ص 20.
2. حدیث نبوی، به نقل از: محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ترجمه سیدجواد مصطفوی، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اهلیت، بتا)، کتاب «العقل و الجهل»، حدیث 16، ص 27.
3. سید مرتضی آوینی، رستاخیز جان، (تهران: نشر ساقی، چ 1، 1379)، صص 136 - 137.
4. تکاثر، آیه 8.
5. رستاخیز جان، ص 137.
6. همان، ص 138.
7. همان، ص 75.
8. آغازی بر یک پایان، صص 82 - 83.
9. همان، صص 74 - 75.
10. همان، صص 73 - 74.
11. رستاخیز جان، صص 99 - 103.
12. آغازی بر یک پایان، ص 78.
13. دیدگاه طرفدارن ایده لیبرال دموکراسی اسلامی!
14. دیدگاه آیتالله سید محمد موسوی بجنوردی.
15. آغازی بر یک پایان، ص 76.
16. همان، ص 78.
17. همان، ص 79.
18. همان، ص 67.
19. همان، صص 119 - 121.
20. رستاخیز جان، ص 130.
21. آغازی بر یک پایان، صص 81 - 82.
22. همان، صص 92 - 93.
23. همان، ص 82.
24. همان، صص 131 - 133.
25. رستاخیز جان، صص 68 - 69.
26. سید مرتضی آوینی، توسعه و مبانی تمدن غرب، (تهران: نشر ساقی، چ 2، 1376)، صص 91 - 92.
27. سید مهدی میرباقری، دین، مدرنیته، اصلاحات، (کتاب در دست چاپ).
28. علناکبر کسمایی، قرن دیوانه، (تهران: انتشارات بعثت، چ 2، 1354)، ص 12.
29. آغازی بر یک پایان، ص 46.
30. همان، صص 105 - 106.
31. توسعه و مبانی تمدن غرب، ص 228.
32. آغازی بر یک پایان، ص 123.

